

رویکردهای سیاسی در نقد ادبی

ناصر مطلب زاده، تهران: نشر تیسرا، ۱۳۹۶ (چاپ اول)، تعداد صفحه ۱۱۷

دکتر مریم صادقی^۱

چکیده

در این مقاله کتاب *رویکردهای سیاسی و نقد ادبی* بررسی شده است؛ ابتدا نقد ادبی و رویکرد سیاسی در نقد ادبی مورد بررسی قرار گرفته سپس نظرات و دیدگاه‌های مهم نویسنده به طریق تطبیقی با دیدگاه‌های کسانی مانند آلتوسر، گرامشی، آرنولد، دیدگاه‌های مارکسیستی و سایر مباحث کتاب تحلیل شده است. چشم انداز پژوهش نشان‌دهنده آن است که اثر مورد نظر مسئله مهم سیاست در نقد ادبی را فهمیده و رویکردهای آن را مورد بررسی قرار داده اما برخی مفاهیم و اصطلاحات را مانند فرهنگ و ایدئولوژی با مکاتب فکری در یک ردیف قرار داده که همین امر باعث شده برخی از مهمترین مبانی در موضوع سیاست و نقد ادبی نادیده گرفته و ناقص شود. کلید واژگان: نقد ادبی، مکتب، مفهوم، سیاست.

مقدمه

نقد یک تألیف به معنای ارزیابی نوشته‌ها و محتوای یک اثر و مبانی و چارچوب نظری نویسنده و ملاحظات دیگر است؛ یعنی نویسنده یک اثر مبانی نظری را در نظر می‌گیرد سپس بر اساس آن اثر خود را تألیف می‌کند بنابراین نویسنده بیش از هر رویکردی خود، انتقاد می‌کند، دیدگاه‌های دیگران را می‌خواند و به تبیین و نقد آنها می‌پردازد. نقد ادبی به معنای انتقاد و ارزیابی یک اثر که عموماً نوشته‌های ادبی به‌ویژه رمان‌هاست. در دیدگاه روانشناسان، منتقدان آثار، فیلسوفان، ادیبان، جامعه‌شناسان و غیره رمان‌ها آینه تجلی و انعکاس مسائل جامعه و انسان‌هاست که گاهی مشترک و گاه غیر مشترک است اما در هر صورت انسان‌ها و جوامع دارای محورها و مبانی مشترک هستند؛ یعنی حوزه نقد ادبی بسیار گسترده و وسیع است و تمام زمینه‌های زندگی انسانی را دربرمی‌گیرد. نقد ادبی امروز حتی با مسائل تکنولوژیک و ارتباطاتی نیز گره خورده و تنیده شده است؛ یعنی رمان‌های امروز حتماً و لزوماً با انواع محورها و مسائل زندگی روزمره در ابعاد مختلف آن حتی تکنولوژی و ارتباطی برخورد، چالش، درگیری و ارتباط دارد، این ارتباط گاهی تعارضی و گاهی تعاملی است. گاهی نویسنده برای اعتراض و برخورد با رویکردهای حاکم و گاه در تأیید آنها رمان می‌نویسد. برای نقد یک اثر نخست باید محور اصلی و مبانی نقد را تعیین کنیم و بگوییم نقد و نقد سیاسی چیست؟ تعیین کنیم که نقد سیاسی چه حوزه‌هایی را دربرمی‌گیرد و برای اینکه یک اثر از دیدگاه سیاسی و با مبانی نقد سیاسی ارزیابی شود چه

^۱استاد دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز. sadeghi.ma.۳۸@gmail.com

محورها و نکاتی باید مد نظر قرار گیرد؟ دامنه نقد یک اثر فقط به حوزه‌های روزمره و زمانه نویسنده اثر مربوط نمی‌شود بلکه در کامل‌ترین حالت باید گفت یک اثر در لایه‌های بینامتنیت آثار، حوادث و رویدادهای پیشین در ابعاد گوناگون قرار دارد و در واقع یک اثر برآیند تمام افکار و اندیشه‌هایی است که تا زمان تألیف اثر در جامعه به صورت‌های گوناگون طرح و تبیین شده‌است لذا برای نقد یک اثر باید رویدادها، کنش‌ها و واکنش‌های مختلف جوامع را در طول دوران تاریخ سیاسی، دینی و غیره را سنجید و بررسی کرد؛ زیرا همین محورها هستند که اندیشه‌های نویسنده را شکل می‌دهند. رمان در واقع مواضع فکری و مهم نویسنده در هرزمینه است که از عوامل و مبانی گوناگون نشأت یافته است. یک متن با جهان خود در تعامل است و نقد ادبی در این معنا بررسی معناها و گشودگی ارتباطات بینامتنی با دنیا و جهان است بلکه به بیان بهتر و روشن‌تر، تعامل متن و جهان است پس هر تغییری در دیدگاه‌ها و مسائل مطرح در جهان بر متن نیز تأثیر می‌گذارد. متن‌ها کشمکش بی‌پایان برای تولید معنا هستند و همین بی‌پایانی و بی‌انتهایی زمینه‌های نقد متن را آماده می‌کند. نقدها در فضایی رشد می‌کنند که امکان طرح نظرات و دیدگاه‌های گوناگون وجود داشته باشد.

۱: معرفی و توصیف اثر

۱-۱: **مشخصات شناسنامه‌ای:** کتاب *رویکردهای سیاسی نقد ادبی* نوشته ناصر مطلب زاده نشر تیساست که چاپ نخست آن در ۱۳۹۶ منتشر شده است.

۲-۱: **معرفی ساختار اثر:** این کتاب با قطع وزیری کوچک در ۱۱۷ صفحه پس از پیشگفتار، مهمترین رویکردهای سیاسی در نقد ادبی را که شامل فرهنگ، مارکسیسم، پسااستعماری، مطالعات فرهنگی، مکتب فرانکفورت، مطالعات فرهنگی و زندگی روزمره و نقد فمینیستی را در شش فصل مورد بررسی قرار داده و با کتابنامه کتاب به پایان رسیده است. تمام منابع اثر انگلیسی است و نویسنده از منبع فارسی استفاده نکرده است البته برخی از این منابع به فارسی مانند جین/یر از شارلوت برونته، *نظریه ادبی* از تری ایگلتون، *میدل مارچ* از جرج ایوت و منابع دیگر ترجمه شده است. این امر نشان دهنده تسلط نویسنده به زبان انگلیسی است.

۳-۱: **ویژگی های فنی و طراحی جلد:** طرح روی جلد در زمینه‌ای قرمز و نارنجی طراحی شده است. چهره‌ای نگران جایی را می‌نگرد و روی زمینه آن کلمات و جملات انگلیسی با معانی کشتن، اسلحه، دوستان قدیمی، انتخاب، ضرر و... نوشته شده که مشخص نیست منظور نویسنده نقد، انتخاب و گزینش است یا پیامدهای نقد که هر دو با متن متناسب می‌نماید.

عنوان کتاب هم به صورت‌های مجزا و منفک از هم در پنج قسمت نوشته شده که شاید معنای حصار یا بند و حریم می‌دهد که باز هم با عنوان متناسب است. به‌هرروی رنگ و کلمات روی جلد از نوعی ترس، کشتار و نگرانی گزارش می‌دهد. نخستین نکته مثبت کتاب آن است که ناشر با جمله «برای تهیه این کتاب هیچ درختی قطع نشده است» آشتی با طبیعت را یادآوری می‌کند اما این کتاب دارای صفحات اضافی و زیادی در ابتداست؛ صفحه اول پس از عنوان با جمله مذکور و این نوشته در پایین که «ما فقط کتاب فروشیم» معلوم نیست چه نکته‌ای را می‌خواهد بیان کند؟ در صفحه

بعدی پس از شعری که در بالای صفحه نوشته شده: ای خدای ای فضل تو حاجت روا/ با تو یاد هیچ کس نبود رها/ قطره دانش که بخشیدی زپیش/ متصل گردان به دریا‌های خویش.

مشخصات ظاهری کتاب شامل محورهای نقدسیاسی در هشت محور: جنبه‌های سیاسی نقد، مابعد استعمار در ادبیات، نقد فمینیستی، نقد مارکسیستی معرفی شده است. در صفحه سوم پس از عنوان فهرست، انتشارات تیساست که برای تبلیغ و بازاریابی نوشته شده و شامل هجده عنوان اثر است و در صفحه چهارم عنوان کتاب و نام نویسنده آمده است. در صفحه پنجم کتاب شناسنامه مختصر کتاب آمده است. در صفحه ششم آدرس‌های مجازی کتاب و در صفحه هفتم عبارات و قوانین حقوقی اثر نوشته شده است. فهرست کتاب در صفحه هشتم نوشته شده است. چیدمان صفحات کتاب تا اینجا از نوعی هنجار شکنی حکایت دارد. قطع کتاب و وزن آن به دلیل استفاده از ورق‌های خاص بسیار سبک و خوش دست است.

۴- ۱: رعایت اصول علمی و ارجاع دهی: به نظر می‌رسد نویسنده محترم آن دسته آثار را که خود مهم می‌دانسته یا در دسترس داشته فقط مطالعه کرده و مورد استفاده قرار داده و سایر منابع فارسی یا ترجمه شده؛ مانند کتاب رساله تاریخ از بابک احمدی، آثار ادوارد سعید مانند شرق شناسی یا نقش روشنفکر، نقد ادبی و نظریه از م.ا.ر. حیب و سایر منابع دیگر که در زمینه‌های مطرح شده در این کتاب مطالب درخور تأمل و توجهی دارند نادیده گرفته است.

۲: تحلیل و ارزیابی محتوایی اثر

کلیت این کتاب در مورد مباحث سیاسی است که در نقد ادبی مورد توجه قرار گرفته است. نویسنده این مباحث را در شش بُعد معرفی کرده است که شامل مطالعات و مباحث ایدئولوژیک در نقد ادبی، مطالعات فرهنگی، مارکسیسم، مطالعات در زمینه استعمار و پسااستعمار، مطالعات فرهنگی شامل دیدگاه‌های مکتب فرانکفورت و فرهنگ روزمره و فمینیسم است اما ملاکی برای این تقسیم‌بندی ارائه نشده است؛ مثلاً چرا نویسنده، فمینیسم را در ردیف سیاست آورده و از کدام فمینیسم سخن می‌گوید یا فرهنگ و مطالعات فرهنگی یا قومی چه ارتباطی با مباحث و ابعاد سیاسی دارند؟ ارتباط دیگر موارد نیز با رویکرد سیاسی به خوبی روشن نشده است.

نکته بسیار مهم دیگر آن است که موضوعات و محورهای مهمی که برای نقد سیاسی انتخاب شده نا متوازن و نامتناسب است؛ یعنی ایدئولوژی و فرهنگ، رویکرد یا مکتب نیست اما مارکسیسم و فمینیسم مکاتب فکری هستند و چگونه نویسنده اینها را در یک ردیف آورده است؟ حتی در تقسیم‌بندی‌های درون فصلی هم این عدم توازن و تناسب وجود دارد؛ برای مثال در همان فصل نخست بدون هیچ تعریف و مقدمه‌ای و بدون اینکه سیر تاریخی را در این مسیر تبیین کند ابتدا از آرنولد سپس گرامشی سخن گفته ولی از فوکو و دیدگاه‌های او در نقد سیاسی مطلقاً سخنی به میان نیامده است.

بخش نخست کتاب، مطالعات فرهنگی و نقش آن را در نقد ادبی مطرح می‌کند و با معرفی آرنولد و گرامشی به عنوان نمایندگان این رویکرد، دیدگاه‌های آرنولد را به صورت خلاصه مطرح می‌کند. مطالبی که در ادامه می‌آید البته فصل‌های

چهارم و پنجم این اثر را هم به نوعی دربرمی‌گیرد زیرا این فصل‌ها هم‌پوشانی دارند. از مطالب کتاب در فصل نخست در مورد آرنولد می‌توان دریافت :

۱ - «ادبیات از نظر آرنولد چیزی فراتر از عمل و فایده است چیزی متعالی‌تر، چیزی که به روح ناآرام انسان مضطرب اطمینان بخشد» (مطلب زاده ۱۳۹۶: ۱۸).

۲ - آرنولد در پی جایگزین کردن رویکرد دین بود ازین‌رو شعر و ادبیات را مطرح کرد. شعر همچنین به دنبال سود شخصی نیست پس باید به شعر متوسل شد تا زندگی را برای ما توضیح دهد و نمودهای بسیار متفاوت آن را برایمان معنی کند (همان: ۲۰). آرنولد شعر را مطالعه عمیق زندگی می‌داند و همدلی با چهره‌های متفاوت زندگی او نگاهی همدلانه دارد. نویسنده از این دیدگاه آرنولد نتیجه می‌گیرد که آرنولد بین دین، شعر و ادبیات مشابهت و همسانی پیدا می‌کند. فرهنگ نیز چنین رویکردی دارد: «از نظر مسیحیت قلمروها درون ماست و فرهنگ نیز کمال را در شرایط درونی انسان جست‌وجو می‌کند» (همان: ۲۰). آرنولد در پی ایجاد مشابهت، تطبیق و همسانی بین مذهب و فرهنگ است.

۳ - ابهام در معنای فرهنگ از نظر آرنولد: «با وجود این تعریف آرنولد از فرهنگ هنوز روشن نشده است...از نظر او هرج و مرج فرهنگی را تهدید می‌کند و «آرنولد این هرج و مرج را در سرکشی خودخواهانه طبقه کارگر و در توهمات زننده و نامتعارف پروتستان‌تیسیم طبقه متوسط می‌بیند» (مطلب زاده ۱۳۹۶: ۱۹).

۴ - در زمان او هنوز تاریخی‌گری نو نشده بود «در زمانه آرنولد بسیاری از تئوری‌هایی که امروزه تاریخ را عنصر غالب فکر و فرهنگ مردمان می‌داند وجود نداشته است» (همان: ۲۱).

برای ارزیابی دیدگاه آرنولد باید موارد و محورهای زمان او را مورد توجه قرار داد. به نظر می‌رسد آرنولد در پی درک تاریخی نبود شاید اصلاً برای این موضوع اهمیتی خاص هم در نظر نمی‌گرفت. از دیدگاه او انسان‌ها زمانی از همه این الگوسازی‌ها دلزده خواهند شد و این ارتباطی به زمانه خاص ندارد بنابراین او به دنبال طرح نظریه شعر و فرهنگ برای تمام زمان‌ها بود اما جای یک سؤال هم خالی خواهد بود که آیا آرنولد و بسیاری دیگر از نظریه‌پردازان دنیاهای دیگر و فرهنگ‌ها و جهان‌بینی‌های دیگری را مانند امریکای لاتین یا عرفان‌ها و مذاهب سرخپوستی یا عرفان و ادیان هندی را در نظر گرفته بودند؟ آنها چگونه و با چه مسیری می‌خواستند فرهنگ به معنای اخص آن را جانشین مذهب یا دین بنامند؟ صرف‌نظر از امکان تحقق این امر و درستی یا نادرستی دیدگاه‌های آرنولد، نویسنده و کسان دیگری که در مورد آرنولد یا دیدگاه‌های مشابه قلم زده‌اند این امر چگونه تحقق می‌پذیرفت و ایرادات و اشکالات این نظریه‌ها و امثال آنها در کجاست؟ این امر در مورد دیدگاه‌های مارکسیسم یا دیدگاه‌های متأثر از مارکسیسم هم صادق است.

مطلب دیگر اینکه اصولاً نوتاریخ‌گرایی از نظر نویسنده به چه معناست؟ آیا نویسنده این اصطلاح را مقابل تاریخ سنتی قرار داده‌است؟ در این صورت آیا بین مباحث نوتاریخ‌گرایی، سیاست، فرهنگ و مطالعات فرهنگی ارتباطی وجود دارد؟ و اگر ارتباطی وجود دارد چرا از دیدگاه کسانی مانند کالینگوود یا مکالوگ سخنی به‌میان نیامده‌است؟ و سرانجام با توجه به اینکه نوتاریخ‌گرایی تعریف نشده منظور نویسنده از طرح این مبحث چه بوده است؟

مبحث تاریخی‌گری نو که کلیفورد گیرش، میشل فوکو، آلتوسر، باختین و دوسرتو تعاریفی از آن ارائه کرده‌اند رویکردهای مختلفی را دربرمی‌گیرد. برخی آن را بیرون آمده و نشأت‌یافته از جریانات مارکسیسم و پسا ساختارگرایی می‌دانند. تعریف دیگر تحت تأثیر ریموند و بلیانر است که اصولاً هدف این روش را "خلق بوطیقای فرهنگ" و بازخوانی متون اساسی به مثابه بخشی از اشکال چندگانه و متکثر نوشتار و درنوردیدن تقسیم‌بندی داستانی / غیرداستانی در راستای کشف صورت‌بندی گفتمان‌ها و نهادهای خاص می‌دانند؛ یعنی متون هر جامعه‌ای تحت تأثیر مناسبات اجتماعی و نیروهای تولیدی هستند بنابراین تمام آثار گذشته باید از نو تأویل شوند.^۲

در ادامه باید گفت که فرهنگ در نقد ادبی از مباحث جامعه‌شناسی یا مطالعات قومی جداشدنی نیست و البته نمی‌توان این مبحث را در سیاست محدود کرد.

۵ - فرهنگ در دید آرنولد بی‌زمان یعنی ثابت است یعنی فرهنگ‌ها نقشی فراگیر و فرازمانی دارند و از حیطة مکان، زمان و ملیت فراتر می‌روند.

آرنولد مباحث مهمی در مورد آمریکا دارد که باید در این بحث مورد تأمل قرار می‌گرفت یا به اشاره از آن سخن می‌رفت.^۳ بهتر بود نویسنده محترم تعریف فرهنگ را که در صفحه ۶۹ آورده در ابتدای بحث می‌آورد که مشخص شود

^۲ روش دیگری به نام رویکرد جامعه‌شناختی وجود دارد که عملکرد افراد و نهادها و ساختار جامعه را در گذشته روایت می‌کند. از این رو بسیاری از رویکردهای تاریخ‌نگاری در این شیوه قرار می‌گیرند. لوید بر این عقیده است که تاریخ جامعه‌شناسانه از نظر روش‌شناسی در سه روش تقسیم می‌شود: نخست رویکرد فردگرایی که «جامعه را به مثابه انبوه و توده‌ای از افراد می‌داند با مطالعه و انگیزه‌های آنان برای کنش (عمل)، به تجزیه و تحلیل درباره جامعه می‌پردازد»؛ دوم روش‌شناسی کل‌گرا «به مفهوم‌پردازی و مطالعه و بررسی کل به مثابه تمامیتی می‌پردازد که ساختار هر چیز را در درون آن تعیین می‌کند. این روش‌شناسی در جست و جوی مکانیسم‌های تعیین‌کننده درونی و یا معنای اساسی تکامل ساختاری است.» و سوم روش ساختمندگرا است «با بررسی کنش‌های متقابل علی افراد، گروه‌ها، طبقات و نیت آنان به مفهوم‌پردازی و مطالعه فرآیندهای ساختاری در طی زمان می‌پردازد» (اتکینسون و دیگران، همان، ۳۲۵).

^۳ آرنولد همیشه نگران پدیده آمریکایی شدن بود. منظور آرنولد از آمریکایی شدن اعتیاد مردم به ابتذال است که بر نبود معیارهای متعالی دلالت دارد. به بیان ساده آثار دیکنز نمونه اثری متعالی و متعلق به سنت بزرگ و رمان‌های عشقی آمریکایی مثالی از ادبیات مبتذل به شمار می‌رود. آرنولد برای خروج از پدیده روبه فزاینده ابتذال در جامعه انگلیس زمان خود بر سه گانه دولت، فرهنگ و آموزش تأکید کرد. فرمول وی ساده بود: دولت تنها نیرویی است که می‌تواند از طریق آموزش مردم، سنت برگزیده (فرهنگ متعالی) را به مردم آموزش دهد. تأکید بر فرهنگ متعالی با اعتقاد به وجود تمایزات سلسله مراتبی در جامعه و غفلت از سرزندگی و پویایی فرهنگ طبقات کارگر همراه می‌شود. سال‌ها زمان برد تا فرهنگ این دسته از اعضای جامعه موضوع مطالعه گردد و در نهایت مطالعات فرهنگی حوزه مطالعاتی خود را تعریف کند.

از نظر آرنولد که می‌گوید «آمریکا پایتخت ندارد»؛ بلکه منظور او نوعی مرکز نگهدارنده است که به قول شاعر ایرلندی «بی‌تس» اگر قوت خود را از دست بدهد، همه چیز از هم خواهد پاشید. براین مبنا از منظر پدیدارشناختی آمریکا جامعه‌ای پر آشوب، شلوغ و بی‌نظمی شناخته می‌شود که در آن نه اخلاق وجود دارد، نه قانون. انسان آمریکایی، به صورت عنان‌گسیخته می‌تواند به هرجا که پیش آمد حرکت کند. در چنین جامعه‌ای است که یک ولگرد یک‌شبه میلیونر و پسر بچه سرراهی (جرالد فورد) رئیس جمهور آمریکا می‌شود همچنین میلیونری یک‌شبه تمامی هستی خود را در قمار از دست می‌دهد و خود را حلق‌آویز می‌کند! به عبارت دیگر در آمریکا جامعه وجود ندارد و افراد را قید و بندهای اخلاقی و عرفی به یکدیگر متصل نساخته است. اما آیا این همه داستان آمریکا است؟ بسیاری از صاحب‌نظران و اندیشمندان هم هستند که بر وجهی دیگر از جامعه آمریکا دست می‌گذارند. به اعتقاد آنها در این کشور، به رغم نداشتن "مرکز"، هیچ چیز از هم نمی‌پاشد، زیرا آمریکا مانند یک ماشین تکنولوژیک بسیار دقیق و منظم کار می‌کند و اساساً مهد کارایی نظام عقلانی مدرن است. ژان بودریار فیلسوف پست‌مدرن آمریکا را «اوتوپییای تحقق یافته» نامیده است. آمریکا جایگاه دقت و نظم و تکنولوژی است و آمریکائیان از

با چه تعریفی از فرهنگ به ارتباط آن با سیاست می‌پردازد؟ او می‌نویسد که آرنولد فرهنگ را بهترین آنچه در جهان به فکر و زبان درآمده تعریف می‌کند (مطلب زاده ۱۳۹۶: ۶۸). در ادامه با انتقاد به این تعریف می‌نویسد «فرهنگ تنها دربرگیرنده ارزش‌های والا و باورهای متعالی انسانی نیست بلکه هر نوع باور و ارزشی که در زندگی هرگروهی از مردم از هرطبقه اجتماعی، نژاد، زبان و ملیت نقش ایفا می‌کند در آن می‌گنجد» (همان: ۶۹). این تعریف البته بسیار جامع است اما ارتباط آن با سیاست به خوبی روشن نشده است در صورت پذیرش این ارتباط، باز هم بخشی از نقد و فرهنگ در این تعریف به حال خود واگذاشته می‌شود؛ یعنی مشخص نشده در چه صورت فرهنگ با سیاست مرتبط می‌شود؟ مطالب نوشته شده در این بخش دارای ابهام است زیرا همان‌طور که نوشته شد مفاهیم مبنایی باید در ابتدا توضیح داده می‌شد یا حداقل نظرات مطرح اشخاص و نظریه‌پردازان در این زمینه به خوبی تعریف می‌شد.

با تعریفی که نویسنده اثر از فرهنگ و ایدئولوژی در صفحه ۲۲ به دست می‌دهد فرهنگ زیرمجموعه ایدئولوژی قرار می‌گیرد اما در مباحث بعدی دوباره فرهنگ به عنوان سرنمون و عنوان اصلی و ایدئولوژی و سایر مفاهیم مربوط به آن، که در این اثر تماماً سیاسی قلمداد شده است به عنوان اصلی تغییر مکان می‌دهد. مطلب زاده در مورد ایدئولوژی و ادبیات موضوعی در مورد «دیگری» می‌آورد و می‌نویسد: «شاید در نگاه اول اصلاً چنین به نظر نرسد که باورها، نگرش‌ها، ارزش‌ها و طرز فکر مردم ممکن است به نفع گروهی و به ضرر گروهی دیگر تمام شود» (همان: ۲۲) در حالی که این موضوع را کاملاً می‌توان دریافت زیرا در طول تاریخ ایدئولوژی - اگر بتوان چنین تعریفی داشت - همواره مردم به عنوان سپاهیان خاموش ایدئولوژی هم رهبری شده‌اند و هم هر جا لازم بوده مورد استفاده حکومت‌ها و حتی سرمایه‌داران قرار گرفته‌اند اما بحث نویسنده در ادامه بسیار کلی و بی‌ارتباط به این مقدمه می‌آید. او پس از بیان این نکته که حکومت‌ها به تغییر شیوه مردم واکنش نشان می‌دهند و با آن مخالفت می‌کنند، می‌نویسد: «در طول تاریخ در یک محدوده جغرافیایی میان برخی مردمان، مفاهیم و عقایدی خاص با عنوان دیگری تعریف می‌شوند. این دیگری مانند هیولا یا یک دشمن، تهدیدکننده ارزش‌های راستین بیشتر مردمان است» (همانجا). در اینجا نویسنده ضمن تأکید بر این نکته که مخالفات‌های

تائیه‌ها هم استفاده می‌کنند تا نظم و کارایی را در همه جا گسترش دهند! به اعتقاد بسیاری، بعد از جنگ جهانی دوم به طور مشروط و پس از تک‌قطبی شدن جهان در پایان جنگ سرد، آمریکا با اشاره انگشت، رژیم‌ها را عوض می‌کند، برای کشورهای جهان برنامه‌های بلندمدت می‌ریزد، دولت‌ها را می‌آورد و می‌برد و می‌داند که طبق سناریوهای خود در هر لحظه چه کار باید انجام دهد.

فارغ از درست و غلط بودن این گزاره‌ها و اعتقادات، باید وجوه دوگانه این کشور را پذیرفت؛ این پذیرش ما را یاری می‌کند تا بفهمیم با جامعه‌ای ویژه مواجه هستیم؛ جامعه‌ای که مانند سکه دو رو دارد؛ یک روی آن آشوب محض است که فاقد هر نوع مرکز نگه‌دارنده است و روی دیگر آن حد اعلای دقت و کارایی از این نظر باید در نظر داشت که مواجهه با چنین جامعه‌ای - به ویژه مواجهه فرهنگی - شیوه‌های ویژه خود را می‌خواهد و نمی‌توان خوش‌بینانه و گاه به صورت تخیلی تصور کرد که همه قواعد معمولی که در برابر دیگر جوامع صدق می‌کند، در خصوص این کشور هم صادق است؛ به نظر می‌رسد «پیچیدگی» و «ساختارگریزی» اساس جامعه‌ای است که بر مبنای «ایده بشری» ساخته شده است، نه «تاریخ جهانی»! از این نظر فرهنگ هم در آن جایگاه ویژه‌ای دارد. در این جامعه - همان‌طور که آرنولد خاطر نشان می‌کند - یک آرمان فرهنگی که بتواند نقش نوعی مرکز نگهدارنده را بازی کند، یافت نمی‌شود، اما اگر چنین حرفی درست است، پس چرا آشوب همه جای فرهنگ و جامعه آمریکا را دربر نمی‌گیرد؟ چرا به نظر می‌رسد "چیزی" در آمریکا هست که به نوعی قدرت نگه‌دارندگی یک آشوب فرهنگی - اجتماعی تام و تمام را دارد؟ و اگر این همان مرکز نگهدارنده نیست، پس چیست؟

سیاسی در واقع مخالفت‌های فرهنگی است که خود مردم از آنها حمایت می‌کنند و طالب آن هستند بر رویکرد تعمیم سیاست، هم در تمام موارد تأکید می‌کند با این تعریف در واقع هیچ حوزه‌ای از سیاست دور و بیرون نمی‌ماند درحالی‌که برخی از حوزه‌های نقد را می‌توان کاملاً از حوزه سیاسی منفک و جدا دان است. نویسنده در ادامه برای تبیین مطالب خود ایدئولوژی را تعریف می‌کند و می‌نویسد: «ایدئولوژی ارزش‌ها را به ارزش‌های خوب و متمدنانه از یک سو و ارزش‌های اهریمنی از سوی دیگر تقسیم می‌کند. بسیاری از مفروضات ما ایدئولوژی هستند» (مطلب زاده ۱۳۹۶: ۲۲). این تعریف گرچه دارای اشکال و ایراد است در مرحله اول چنین القا می‌کند که هیچ محور و بعدی از زندگی از سیاست دور نیست آن هم سیاست‌های حاکمان. در ادامه بحث، دیدگاه‌های آلتوسر را در ادامه نظرات آرنولد بیان می‌دارد درحالی‌که نظرات این دو حداقل در این بخش متباین هستند. او می‌نویسد که آلتوسر مفهوم ایدئولوژی را به‌خوبی درک و تعریف کرد. او ایدئولوژی را به‌صورت رابطه دوطرفانه تعریف کرد: «از نظر آلتوسر ایدئولوژی کارکرد شگفت‌انگیزی دارد و می‌تواند به‌طور تعیین‌کننده‌ای بر اقتصاد، شیوه تولید و ابزارهای آن تأثیر بگذارد» (همان: ۲۳) البته ضمن اینکه این تعریف ناقص است و در ادامه دیدگاه‌های آلتوسر تبیین می‌شود. نویسنده به تعریف ایدئولوژی می‌پردازد که به‌نظر می‌رسد باید ابتدا این کار انجام می‌گرفت. تعریف‌ها و تبیین‌های نویسنده در این بخش بر ابهام مطلب بیش از پیش می‌افزاید. او در تعریف ایدئولوژی از دیدگاه آلتوسر می‌نویسد: «برای جواب دادن به این پرسش آلتوسر به آثار ژاک لاکان روانکاو فرانسوی (۱۹۸۱ - ۱۹۰۱) متوسل می‌شود. ژاک لاکان در آثار خود از زبان شناسی و ساختارگرایی بهره می‌جوید و بازخوانی فروید می‌پردازد» (همان). این تعریف بر ابهام مطلب می‌افزاید و فروید را هم سیاسی قلمداد می‌کند درحالی‌که معلوم نیست چرا نویسنده با این تعمیم غیر علمی، از نظرات فوکو در این مبحث غفلت نموده و صحبتی از او به میان نمی‌آورد می‌توان گفت که انتخاب‌ها و گزینش‌های نویسنده بر اساس و مبانی غیر علمی بدیهی است و شاید دلخواهانه از افراد در حوزه نقد سیاسی بوده است.

نویسنده سپس به نقد نظرات آلتوسر می‌پردازد که از نظر او منتقدان بسیاری داشته است. او در این باره می‌نویسد: آلتوسر مباحثی را مطرح می‌کند از جمله «واقع‌گرایی و رئالیسم رمان‌های انگلیسی در اواسط قرن نوزدهم چندان واقع‌گرا نیست. آنها استدلال کردند رمان‌های جین / ایر اثر شارلوت برونته و *میدل مارچ* (۱۸۷۲) از جرج الیوت شخصیت‌های خود را به‌عنوان انسان‌هایی مختار به خواننده می‌شناساند. آلتوسر می‌گوید: ایدئولوژی به شیوه‌ای ناخودآگاهانه بر افراد تحمیل می‌شود و به‌صورت ضمنی عمل می‌کند نه طوری که در رفتارها، ساختارها و تصورات بدیهی وجود دارد.

گنجاندن گفتمان نقد سیاسی که آلتوسر از سوی نویسنده محترم، نماینده آن تلقی شده بدون هیچ توضیحی از ابتدا، ابهام آور و گیج‌کننده است درحالی‌که با یک تعریف روشن‌گرانه می‌توانست این ابهام برطرف شود. آلتوسر دیدگاه‌های خود را از دو سنت مارکسیسم و ساختارگرایی گرفته و با نقد بر آن، در واقع دیدگاه خود را روشن کرده است. «آلتوسر ضمن تفکیک روابط بازتولید روابط تولید از بازتولید، نیروهای تولید، نهادها و سازو برگ‌های دولت را به دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت و دستگاه‌های سرکوبگر دولت تقسیم می‌کند. دستگاه‌های سرکوبگر دولت شامل پلیس، دادگاه، دستگاه‌های امنیتی هستند و این درحالی است که دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت؛ شامل نهاد خانواده، نهادهای حقوقی،

نهادهای سیاسی، وسایل ارتباط جمعی و.. وظیفه تأمین هدفی واحد یعنی بازتولید روابط و مناسبات تولید را به عهده دارند. به زعم آلتوسر ایدئولوژی، یک وجود مادی دارد بدین معنا که در تمام ساحت‌های مادی بروز می‌کند» (قنبری ۱۳۹۶: ۴۹).

نکته مهمی که نویسنده هم بدان توجه داشته همپوشانی بسیاری محورها با هم است اما معلوم نیست اصرار نویسنده محترم بر حفظ عنوان مستقل سیاسی برای همه این موارد و تفکیک غیر علمی این موارد بر چه مبنایی است؛ برای مثال می‌نویسد: «مطالعات فرهنگی اشتراکات بیشتری با رویکردهای متنوع دیگر مانند مارکسیسم، نو تاریخ گرایی، ساختارگرایی، فمینیسم و پسا استعمارگرایی دارد؛ به‌عنوان مثال در مطالعات فرهنگی نیز متن به‌عنوان مجموعه‌ای از نشانه‌هاست که در بستر وسیع‌تری از یک نظام نشانه‌شناختی عمل می‌کند، چیزی که منتقدان ساختارگرایی بر آن تأکید می‌کنند. از نگاه مطالعات فرهنگی اشتراکات زیادی با رویکرد مارکسیستی دارد. این همپوشانی گاهی چنان وسیع است که برخی منتقدان مارکسیست آن را همان رویکرد مارکسیستی بدون تعهد سیاسی ارزیابی می‌کنند» (مطلب زاده ۱۳۹۶: ۷۱).

وقتی از نقد مارکسیستی سخن می‌گوییم باید توجه داشته باشیم کدام ابعاد این مکتب را در نظر گرفته‌ایم و با توجه به کدام ملاک‌های این مکتب ارزیابی می‌کنیم و اصولاً نقد مارکسیستی یعنی چه؟ چه تفاوت‌هایی بین نقد مارکسیستی و دیدگاه‌های مکتب فرانکفورتی‌ها وجود دارد؟ «امروزه روشنفکران بین مارکس جوان و مارکس پیر تفاوت می‌گذارند. دغدغه‌های نخستین مارکس با دغدغه‌های پایان عمر او تفاوت داشت. مارکس در جوانی به اندیشه‌های دموکراتوس، اپیکور کانت، شلینگ، فیخته و هگل توجه داشت و اشعار گوته و هاینه را می‌خواند. او هنوز زیربنا و روبنا را مطرح نکرده بود مارکس در این دوره ایدئولوژی را آگاهی کاذب یا آگاهی باژگونه می‌دانست او به دیالکتیک هگل علاقه‌مند بود (بشردوست، ۱۳۹۰: ۸۶). بنا به نوشته بشر دوست، مارکسیسم درکشور ما درست فهمیده نشد اغلب کسانی که از مارکسیسم سخن می‌گفتند در واقع رویکرد عدالت‌خواهانه‌ای از مارکسیسم را در نظر داشته‌اند (همان: ۸۴).

در نقد مارکسیستی باید به چندین نکته توجه داشت:

۱ - رمان از منظر و دیدگاه مارکسیستی ارتباطات اقتصادی را مبنا و زیربنای مناسبات انسانی می‌داند و آن را به‌عنوان ساختار و الگو مطرح می‌کند. میان مجموع مناسبات حاکم بر اشخاص رمان و مجموع مناسبات حاکم بر رفتار اقتصاد سرمایه‌داری آزاد همخوانی بسیار گسترده‌ای وجود دارد. «نظرگاهی که هنرمند اثر خود را در چارچوب آن می‌نویسد و با جهان‌نگری او تعیین می‌شود و اگر این جهان‌نگری اشرافی، بورژوایی و پرولتری باشد هنر او نیز اشرافی، بورژوایی و پرولتری خواهد بود ولی این امر با هیچ‌گونه قصد آموزش یا تبلیغ مفاهیم نظری همراه نیست بلکه نافی همه آنهاست زیرا مقاصد مفهومی (نظری) خصلت زنده و واقعی موجودات و اشیا را از بین می‌برند و آنها را به مشتق انتزاع بدل می‌سازند» (گلدمن، ۱۳۷۶: ۲۶۲).

- مرگ مؤلف که در این اثر هم بدان اشاره شده نیز از مواردی است که به‌خوبی تبیین نشده است. به‌نظر می‌رسد حداقل برای مارکسیست‌ها مرگ مؤلف معنایی متفاوت با آنچه که امروز از این مفهوم مستفاد شده، وجود دارد این واژه از آن

دست واژگانی است که با دگردیسی‌ها، معانی، برداشت‌ها و تفاسیر متفاوت دچار شده و به نظر می‌رسد هنوز هم به‌طور کامل فهمیده نشده است؛ زیرا نمی‌توان از مارکسیسم سخن گفت و ایدئولوژی را نادیده گرفت همان‌طور که در نظرات گلدمن هم بدان اشاره رفت اصولاً رمان برای مارکسیست صحنه ایدئولوژی و تبلیغ است و... در نقد مارکسیستی باید به چندین نکته توجه داشت:

۱ - رمان از منظر و دیدگاه مارکسیستی ارتباطات اقتصادی و مناسبات انسانی را تبیین می‌کند و رمان را به مثابه الگو و ساختار معرفی و قلمداد می‌کند.

۲ - نویسنده در اثر خود دیدگاه‌های برخی افراد معدود صاحب‌نظر را بررسی کرده اما سایر دیدگاه‌ها را فرو گذاشته و مشخص نیست چپ‌نویس او از افراد بر چه مبنایی صورت گرفته است؟ در نقد مارکسیستی صاحب‌نظران طراز اولی مانند لوکاچ، گلدمن و پی‌یرماشری و هم وجود دارند که درباره نقد ادبی هم سخنانی نوشته‌اند.

نویسنده سپس به نقد نظرات آلتوسر می‌پردازد که از نظر او منتقدان بسیاری داشته است. او در این باره می‌نویسد: آلتوسر مباحثی را مطرح می‌کند از جمله «واقع گرایی» و رئالیسم رمان‌های انگلیسی در اواسط قرن نوزدهم چندان واقع‌گرا نیست. آنها استدلال کردند رمان‌های جین/یر اثر شارلوت برونته و میدل مارچ از جرج الیوت شخصیت‌های خود را به‌عنوان انسان‌هایی مختار به خواننده می‌شناساند. آلتوسر می‌گوید: ایدئولوژی به شیوه‌ای ناخودآگاهانه بر افراد تحمیل می‌شود و به‌صورت ضمنی عمل می‌کند نه طوری که در رفتارها، ساختارها و تصورات بدیهی.

۴ - نویسنده در صفحه ۲۹ بدون اینکه مبانی و زمینه‌های بحث را روشن کند از رویکرد مارکسیستی به رویکرد نشانه‌شناسانه پرداخته است.

نظر فردریک جیمسون آن است که «متون را باید همچون بیماران روانی نگریست. معانی سطحی متون نشانگرهای ضرورتاً معتبری برای موضوعات مهم یعنی آنچه در زیر سطح می‌گذرد نیستند. یک منتقد از طریق توجه به نشانگان متن می‌تواند به ناخودآگاه دست یابد».

نویسنده در این قسمت موضوع نقد روانشناسی را هم بدون مقدمه پیش می‌کشد و بین متن و بیمار روانی مقایسه می‌کند و آنها را یکسان می‌داند؛ همان‌گونه که بیمار روانی می‌کوشد خود را پنهان کند متن هم «شکاف‌ها و تعارض‌ها»ی خود را آشکار نمی‌کند اما این شباهت‌هایی را که نویسنده بیان می‌کند بر چه مبنایی صورت گرفته است؟ برای حصول نتیجه، متن‌ها را باید مستقل به حساب آورد یعنی همان مرگ مؤلف و این تناقضی بزرگ در رویکرد انتقادی به وجود می‌آورد و نکته قابل تأمل در هر رویکرد انتقادی آن است که ابتدا نخست نویسنده باید به این سؤال پاسخ دهد که آیا قائل بر تأثیر تفکرات و دیدگاه‌های نویسنده در متن هست یا نه؟ اگر نویسنده مرگ مؤلف را پذیرفته باشد دیگر نمی‌توان بین متن، رویدادها، دیدگاه‌ها و مبانی فرهنگی و سیاسی ارتباطی قابل قبول و تأثیرگرایانه را برقرار کرد پس مسئله از نخست بی‌پایه و بی‌مبناست و نویسنده محترم در این مرد سکوت کرده و هیچ نظری ابراز نمی‌کند، او می‌نویسد: «هیچ متنی از واقعیت‌های اجتماعی جدا نیست اما او بین واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی تفکیک قائل می‌شود: «اگر نویسنده یا حداقل

دیدگاه‌های سیاسی او از متن حذف می‌شوند در عوض واقعیت کشمکش‌های اجتماعی بازتاب بهتری در متن پیدا می‌کند» که جمله مبهم می‌نماید.

برخی اصطلاحات و مفاهیم اثر

مفاهیم این موضوع از موارد مهمی است که باید تعریف و تبیین می‌شد؛ برای مثال مفاهیمی مانند فرهنگ، هژمونی صفحه ۲۶، ایدئولوژی در صفحه ۳۲، هرمنوتیک در صفحه ۲، بی‌زمانی (تاریخ سازی) در صفحه ۴۱، نوتاریخ گرایی، رویکرد فرهنگی در صفحه ۷۰ و تعاریف مختلف فرهنگ در صفحات ۶۸، ۶۹ و...

۳: ارزیابی نهایی اثر درباره نقاط قوت و...

در مورد این اثر چندین نکته علاوه بر مطالب بالا، قابل ذکر است:

الف نقاط قوت اثر:

نویسنده در فصل نخست اثر نشان داده مفاهیم حوزه نقد و نقد سیاسی را می‌داند. او در این فصل از نوتاریخ نگاری بحث می‌کند در حالی که دامنه و ارتباط آن را با نقد ادبی در بعد سیاسی روشن نمی‌سازد. می‌توان به‌طور کلی نوشته‌های این اثر را به‌عنوان طرح مسئله در نظر گرفت که از این نظر نویسنده به‌خوبی توانسته این امر را انجام دهد. او در واقع سیاست و کاربرد آن را در نقد ادبی مطرح می‌کند. یکی از نکات ارزنده و مثبت این اثر آن است که در واقع به‌عنوان طرح مسائل فراگیر در حوزه نقد سیاسی نقشی مؤثر دارد و می‌توان آن را در مطالعات و پژوهش‌های بعدی به‌عنوان سرآغاز و مقدمه به‌شمار آورد زیرا تقریباً تمام محورهای مهم حوزه «نقد سیاسی» را بیان و تعریف کرده است.

ب: نقاط ضعف و منفی اثر:

نخست آنکه نویسنده چندین محور را با یکدیگر خلط کرده است. مکتب، جنبش، تفکر و رویکرد؛ برای مثال مطالعات فرهنگی یک رویکرد و نوعی نگاه برای تحلیل مسائل جهانی و رویدادهای آن است اما مارکسیسم یک مکتب فکری است و به‌نظر می‌رسد که این دو نوع را نمی‌توان ذیل رویکرد قرار داد. مبحث فرهنگ خود گستره‌ای بسیار بزرگ است که در واقع می‌توان هر چیزی را ذیل آن قرار داد البته نویسنده خود به نوعی این مطلب را متذکر شده اما در ادامه بحث یا در صفحات میانی و پایانی از این آسیب همپوشانی در امان نمانده است اما این بحث به دلیل همپوشانی‌های زیاد و عدم تقسیم بندی و تفکیک درست بسیار مبهم شده است.

فرهنگ در تعریف عام و جامع خود بسیاری از مسائل و ابعاد را دربرمی‌گیرد؛ مانند سنت‌های فولکلور، تجربه‌های زیسته، فعالیت‌ها و آداب و رسوم زندگی در جوامع مختلف، عرف، دین و موارد مربوط به آنها و سایر موارد در مقوله فرهنگ جای می‌گیرند. نویسنده محترم چگونه می‌خواهد تمام این موارد را ذیل فرهنگ و مهم‌تر از همه نقد سیاسی جای دهد و نظریه را هم‌ردیف و در راستای هم قرار داده است؟ آیا مقصود نویسنده محترم مکاتب سیاسی بوده است

؟ روش‌های سیاسی و حکومتی بوده است؟ نگرش‌های سیاسی بوده است؟ چگونه می‌توان تفکر و نظریه استعمار و پسااستعمار ادوارد سعید را با مکتب فرانکفورت در یک رده و ذیل یک عنوان تبیین کرد و قرارداد؟ چرا نویسنده محترم مکاتب سیاسی را در نظر قرار نداده، در صورتی که مطمئن‌ترین راه برای نقد سیاسی این بود که دیدگاه‌های مطرح در این حیطه را در مورد نقد ادبی بررسی و تبیین کند؛ مانند گائتانو موسکایا یا حسین بشیریه.

با توجه به مبحث اصلی این کتاب می‌توان گفت که نظریه‌ها برای کمک به ذهن با هدف تفسیر داده‌ها در قالب‌های مختلف به‌ویژه رمان‌هاست. نظریه‌ها کارکردی ویژه دارند و کلیدی برای فهم آنچه با آن روبرو هستیم اما این کلید ممکن است فقط یکی از درها را برای ما باز کند یعنی لزوماً نظریه‌ها برای تمام محورها و مسائل تمام جریان‌های ادبی و سیاسی و فرهنگی و غیره نیستند لذا باید برای گشودن در هر اتاق کلید مخصوص به آن را داشت (بشر دوست: ۱۹۲). اما مکتب یا نهضت ادبی عموماً در جهت نوگرایی در قالب‌ها و ساختارهای ادبی موجود و در تقابل یا تکامل آنها شکل می‌گیرد و نمی‌توان این دو مقوله را در یک ردیف قرار داد.

در بحث از آرنولد، نویسنده نظرات او را در مورد فرهنگ و نگاه فرازمانی او مطرح می‌کند ولی در جایی دیگر در صفحه ۲۲ می‌نویسد: «شعر یا فرهنگ تابع زمانه‌ای است که در آن خلق شده است». چگونه ممکن است این دو دیدگاه در یک مقوله جای گیرند. نویسنده محترم باید ابتدا مقوله فرهنگ، ایدئولوژی و اختلافات این دو را تبیین می‌کرد گرچه این مقولات به‌طور کامل قابل تعریف نیست ولی وقتی دیدگاه‌های یک نظریه‌پرداز را در یکی از زمینه‌های مورد اختلاف و گفتگو بحث می‌کند البته باید محدوده و ابعاد آن روشن شود در غیر این صورت نمی‌توان دیدگاه‌ها و نظرات او را به‌طور کامل و به‌درستی دانست و ارزیابی کرد. در ادامه مطلب نویسنده محترم باید تأثیر اندیشه‌ها به‌ویژه دیدگاه‌های سیاسی او و تأثیرات او را بیان می‌کرد. در واقع مشخص نیست چرا نویسنده محترم، آرنولد را به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان حوزه سیاست در نقد ادبی تعیین کرده و دیدگاه‌های او را تشریح کرده است. آن‌طور که از نوشته‌های خود نویسنده هم آشکار است آرنولد را نمی‌توان در این حوزه قرار داد. آرنولد بیش از آنکه سیاست را مدنظر قرار دهد از جایگزینی مقوله فرهنگ به جای دین سخن می‌گوید. او به دنبال ارائه الگوی فکری برای جانشینی امری است که بتواند با تمام ابعاد فکری زندگی انسانی قابل پذیرش و بحث باشد و هیچ محدوده، عقیده و دیدگاهی آن را نفی نکند از همین رو فرهنگ سپس در حوزه وسیع‌تر شعر را مطرح می‌کند.

فصل نخست کتاب که بحث فرهنگ را در نقد سیاسی مطرح می‌کند با فصل‌های چهارم و پنجم این اثر که رویکردهای مطالعات فرهنگی و زندگی روزمره را مطرح می‌کند کاملاً به یکدیگر وابسته و تفکیک‌ناپذیر هستند لذا بهتر بود یا در همان فصل اول یا حداقل در ادامه آن تنظیم، توضیح و نوشته می‌شد تا خواننده را که از سردرگمی در تمام کتاب رها نمی‌شود گمراه‌تر و مبهم‌تر نکند ضمن اینکه در این مورد باید دیدگاه‌های مهم تاریخ نگاری تبیین می‌شد. در فصل دوم کتاب رویکرد مارکسیستی بحث شده که به نظر می‌رسد نویسنده انواع و ابعاد آن را به‌خوبی تبیین و روشن نکرده است.

برخی جملات مبهم در این اثر نیز وجود دارد که باید تعریف و روشن شود؛ مانند صفحه ۲۸، صفحه ۳۰ و ۳۲ که فاقد مثال است و مبهم مانده است.

اصولاً چرا نویسنده محترم در عنوان بندی و نام‌گذاری اثر خود فقط دیدگاه‌های غربیان را در نظر گرفته است؟ آیا از نظر گرامی ایشان نقد سیاسی در کشورهایمانند ایران یا آمریکای لاتین معنایی یا مثالی، راهبردی یا راهکار و مسیر و ساختاری ندارد؟ چرا نویسنده محترم در اثر خود این محدوده‌ها را مطرح و از هم تفکیک نکرده است؟

- این اثر فاقد اعلام اشخاص و اعلام موضوعی است چون در این کتاب از موضوعات و اشخاص زیادی صحبت به میان آمده باید دارای اعلام باشد تا خواننده بهتر بتواند از کتاب استفاده کند.

- ضمن اینکه تنظیم فهرست موضوعی برای این اثر به دلیل همپوشانی‌های زیاد دشوار است ولی کمبود آن به شدت احساس می‌شود.

منابع

اتکینسون، استنفورد، بنیامین، لوید و دیگران (۱۳۹۲)، فلسفه تاریخ روش‌شناسی و تاریخ‌نگاری، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: طرح نو.

احمدی، بابک (۱۳۹۳)، رساله تاریخ (جستاری در هرمنوتیک تاریخ)، چ چهارم، تهران: مرکز.

بشر دوست، مجتبی (۱۳۹۰)، موج و مرجان (رویکردهای نقد ادبی در جهان جدید و سرگذشت نقد ادبی در ایران)، تهران: سروش.

تایسن، لیس، نظریه‌های نقد ادبی معاصر، ترجمه مازیار حسین زاده و فاطمه حسینی ویراسته پاینده، تهران: حکایت.

حبیب، م. ا. ر. (۱۳۹۶)، نقد ادبی مدرن و نظریه، ترجمه سهراب طاووسی، تهران: نگاه معاصر.

قنبری، حسین (۱۳۹۶)، قدرت معنایی و ساختار (خوانشی از اندیشه‌های گرامشی، فوکو)، تهران: نگاه معاصر.

کالینگوود، رابین جرج (۱۳۸۹)، مفهوم کلی تاریخ، ترجمه علی اکبر مهدیان، تهران: آمه.

کالینگوود، رابین جرج (۱۳۹۱)، اصول تاریخ و نوشتارهای دیگر در فلسفه تاریخ، ترجمه عبدالرضا سالار بهزادی، چاپ دوم، تهران: نی.

گلدمن، لوسین (۱۳۷۶)، جامعه، فرهنگ، ادبیات، گزیده و ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران: چشمه.